

## آیا زنبورها ارزش تولید می‌کنند؟

گیورگوس کالیس – اریک سوینگدوو



ترجمه‌ی کانال تلگرامی «ما حیوانات»



Illustration by Antoine Dore

آیا زنبورها ارزش تولید می‌کنند؟

گیورگوس کالیس (Giorgos Kallis) استاد اقتصاد بوم‌شناسی در ICTA (مؤسسه‌ی علوم و فناوری محیط‌زیستی)، بارسلونا است.

اریک سوینگدوو (Erik Swyngedouw) استاد جغرافیا در دانشگاه منچستر است که هر ساله در آن‌جا جلد یکم سرمایه‌ی مارکس را تدریس می‌کند.

این گفتگو به ابتکار گیورگوس آغاز شد، وی سعی داشت به سازگاری و ناسازگاری بین اقتصاد بوم‌شناسی و نظریه‌پردازی‌های مارکسیستی ارزش بپردازد.

**گیورگوس کالیس (گ.ک):** اریک، به یاد دارم که در یک پنل در زمینه‌ی تئوری ارزش در کنفرانس سالانه‌ی انجمن جغرافی‌دانان آمریکایی در شیکاگو که با دیوید هاروی و دیک واکر در آن شرکت می‌کردید، استدلال کردید که نمی‌توانید بپذیرید که زنبورها کار انجام می‌دهند و در تولید ارزش شرکت می‌کنند. من برای درک این نکته تلاش می‌کنم. زنبورها، اسبها یا سوخت‌های فسیلی کار می‌کنند و به تولیدات نهایی کمک می‌کنند، همان‌طور که دست و ذهن انسان نیز چنین کاری می‌کنند. بحث اصلی مارکسیستی در برابر پذیرش و گنجاندن این حقیقت ساده که طبیعت کار انجام می‌دهد در نظریه‌ی ارزش آن چیست؟ اگر بخواهم این را با زبان مارکس بیان کنم: آیا بدیهی نیست که «زمان کار اجتماعاً لازم» برای یک شیشه‌ی عسل نه فقط با کار زنبورداران بلکه توسط کار زنبورها نیز تعیین می‌شود؟

**اریک سوینگدوو (ا.س):** من با یک مفهوم مارکسیستی خاص از ارزش<sup>۱</sup> کار می‌کنم - و این مفهومی است که فقط در سرمایه‌داری کاملاً توسعه‌یافته کار می‌کند. مارکس سه شکل ارزش را به کار می‌برد:

---

<sup>۱</sup> ما ارزش را با حروف بزرگ می‌آوریم تا به مفهوم مارکسیستی ارزش متمایز از درک محاوره‌ای ارزش به‌طور کلی اشاره کنیم.

ارزش مصرف به خصوصیات خاص، ملموس، فیزیکی-عضوی-حسی یا سایر ویژگی‌های چیزهای معینی اشاره دارد که کاربردی برای یک فرد دارد. از این نظر عسل قطعاً دارای ارزش مصرف است و در واقع حاصل کار زنبورهای عسل است. یک آبشار به دلیل فعالیت رودخانه‌ها/مناظر ژئومورفولوژیکی (علم شناسایی اشکال ناهمواری‌های زمین - م.) /جاذبه مفید است. ماهی در اقیانوس یک ارزش مصرف دارد. یک «کالا» در سرمایه‌داری بدون داشتن نوعی ارزش مصرف برای کسی - هر مصرفی که باشد، نمی‌تواند وجود داشته باشد. همان‌طور که بعداً بحث خواهیم کرد، تمام ارزش‌های مصرف تحت سرمایه‌داری دارای ارزش نیستند.

ارزش مبادله همان چیزی است که تمام ارزش‌های مصرف در آن مشترک هستند و امکان تبادل فراگیر را می‌دهد - یعنی این واقعیت که چیزهایی با خصوصیات کاملاً متفاوت را می‌توان به‌عنوان هم‌ارز با یکدیگر مبادله کرد (به‌عنوان مثال می‌توان یک لیتر آب پرتقال را با یک نسخه از جلد یکم سرمایه‌ی مارکس مبادله کرد).

چیزی که این تحول جادویی از خاص‌بودگی ارزش مصرف به عمومیت ارزش مبادله را امکان‌پذیر می‌سازد - یعنی ایجاد یک بازار فراگیر مبادله‌ی هم‌ارز - «ارزش» است. ارزش عبارت است از زمان کار اجتماعاً لازم (SNLT) (یا زمان میانگین) برای تولید کالا در شرایط اجتماعی و فنی معین. البته مورد آخر همیشه تغییر می‌کند (تحت تأثیر رقابت و مبارزه‌ی طبقاتی)، از این رو «ارزش» به‌عنوان زمان کار اجتماعاً لازم به‌طور مداوم تغییر می‌کند، و معمولاً پایین می‌آید - یعنی تولید یک کالای خاص به دلیل تحول فنی و سازمانی زمان کمتری لازم خواهد داشت.

ارزش به ما این امکان را می‌دهد که خاص‌بودن ارزش مصرف را با عام‌بودن ارزش مبادله پیوند دهیم، یک پیش‌شرط برای توسعه‌ی سرمایه‌داری به‌عنوان سیستمی به‌دنبال ارزش اضافی.

از این منظر، زنبورهای عسل «ارزش» تولید نمی‌کنند، اگرچه ارزش‌های مصرف تولید می‌کنند.

اهمیت این استدلال این است که به ما امکان می‌دهد پویایی سرمایه‌داری و تولید ارزش اضافی را بفهمیم - که در نهایت همان چیزی است که باید مورد توجه واقع و

آیا زنبورها ارزش تولید می‌کنند؟

توضیح داده شود - زیرا در نهایت سرمایه‌داران فی‌نفسه علاقه‌ای به ارزش مصرف ندارند - آنها علاقه‌مند به کسب ارزش اضافی هستند.

بنابراین هر کالایی که تحت سرمایه‌داری تولید می‌شود، در هر زمان خاص «یک زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن» دارد - این ارزش آن است (که به طرق پیچیده‌ای به قیمت بیان شده در آن ارتباط دارد، مثلاً به یورو یا دلار یا هرچه).

نیروی کار نیز کالایی با ارزش مصرف است (می‌تواند ارزش اضافی تولید کند)، یک ارزش مبادله (یک قیمت) و ارزش (زمان کار اجتماعاً لازم برای (باز)تولید توانایی کارگر برای مصرف نیروی کار).

هیچ ارتباطی بین ارزش نیروی کار و ارزشی که نیروی کار در مدت زمان به‌کارگرفته‌شده توسط سرمایه‌داران تولید کرده وجود ندارد. یعنی دقیقاً این تفاوت است که امکان ارزش اضافی را ایجاد می‌کند. به این معنا که، بسیج نیروی کار در طول مدتی که توسط سرمایه به کار گرفته می‌شود، ارزش بیشتری در کالاها نسبت به ارزش نیروی کار، یعنی ارزش موردنیاز برای بازتولید این نیروی کار تولید می‌کند.

به عبارت دیگر، نیروی کار در طی یک دوره‌ی معین ارزش بیشتری نسبت به ارزش خود نیروی کار تولید می‌کند. این تفاوت، ارزش اضافی است. با توجه به علاقه‌ی سرمایه‌داران در به‌حد اکثر رساندن ارزش اضافی، انگیزه‌ی پیوسته‌ای برای کاهش ارزش (SNLT) هر دو - کالاهایی که نیروی کار تولید می‌کند و ارزش آن نیروی کار - وجود دارد.

این استدلال فقط در مورد سرمایه‌داری صدق می‌کند (نه مثلاً برای یک اقتصاد مبادله‌ای که مبتنی بر مبادله‌ی خاص ارزش‌های مصرف مشخص است). اما این استدلال برای درک پویایی سرمایه‌داری و تنش‌ها/تضادها/مبارزات ناشی از آن حیاتی است.

از این منظر، من وقتی در باغ خود سخت کار می‌کنم تا سبزیجات تهیه کنم و سوپ خود را تهیه کنم یا وقتی دیوارهای آپارتمان خود را رنگ می‌کنم، ارزش تولید نمی‌کنم. یک شکارچی - خوراک‌جو در آمازون ارزش تولید نمی‌کند (البته انواع مختلف ارزش

مصرف را پیدا و تولید می‌کند و بسیار سخت کار می‌کند، و زنبورعسل نیز ارزش تولید نمی‌کند. در این سطح از انتزاع، واقعاً تفاوتی بین آنچه توسط من، شکارچی- خوراک‌جو یا زنبورعسل انجام می‌شود وجود ندارد. به عبارت دیگر، ارزش را فقط می‌توان در گردآوری ارزش مصرف، ارزش مبادله و ارزش توسط سرمایه‌داری در جهت دستیابی به ارزش اضافی درک کرد.

راه دیگری برای توضیح این موضوع، و روشی که مارکس همچنان بر آن اصرار می‌ورزد، تمرکز بر تفاوت بین کار و نیروی کار است. کار (Labour) ظرفیت انجام کار است و همه‌ی ما این توانایی را داریم و از آن به طرق مختلفی استفاده می‌کنیم، غالباً برای تولید ارزش‌های مصرف (مانند باغبانی، نقاشی، مشاغل شخصی که انجام می‌دهیم یا در جوامع مبتنی بر تهاتر نیازهای معیشت). از این نظر زنبورها نیز کار می‌کنند. اما کار فاقد ارزش است. فقط نیروی کار دارای ارزش است که در اینجا به‌عنوان زمان کار اجتماعاً لازم برای بازتولید نیروی کار دیده شد به‌گونه‌ای که این زمان کار توسط سرمایه‌داران قابل خرید باشد. نیرنگ سرمایه‌داران این است که نیروی کار (و ارزش آن) ارزش بیشتری تولید می‌کند که در کالاها جای می‌گیرد تا آن نیروی کار مورد نیاز برای بازتولید نیروی کار و گذارنده برای مدت زمان مشخصی به سرمایه‌داران. توجه داشته باشید که چگونه زمانی که رمزوراز تولید ارزش اضافی حل شده باشد تعادل مبادله نقض نمی‌شود.

اگر این اختلاف وجود نداشت یا منفی بود، هیچ ارزش اضافی وجود نداشت و از این رو هیچ سود و سرمایه‌داری وجود نداشت.

به‌طور خلاصه، زنبورها، انسان‌ها، ماهی‌ها، میکروب‌ها، جلبک‌ها، رودخانه‌ها انواع کارهای مفید را انجام می‌دهند، اما ارزش تولید نمی‌کنند. برای عسل وحشی، بهایی که صاحب کندوی عسل کسب می‌کند رانت است (او بهایی برای عسل می‌گیرد زیرا صاحب آن است/ آن را تصاحب کرده است). زنبورها «به‌صورت رایگان» کار کرده‌اند. همچنین توجه داشته باشید که پرداخت به زنبوردار است و نه به زنبورعسل.

واضح است استدلالی که ما در مورد این‌که زنبورها (و سایر افراد غیرانسانی) کار می‌کنند و می‌توانند ارزش تولید کنند به کار می‌بریم، از یک حکم اخلاقی برای شناخت

آیا زنبورها ارزش تولید می‌کنند؟

سهم بزرگی که زنبورها و غیره در زندگی، رفاه و اقتصاد دارند الهام گرفته شده است. در واقع این غیر قابل‌انکار است. موجودات غیرانسانی در واقع پایه و شرط لازم تولید ارزش مصرف و در نتیجه ارزش مبادله هستند. اما مارکس در تلاش بود تا بفهمد که سرمایه‌داری چگونه کار می‌کند و برای این منظور او نیاز داشت که ارزش را به‌عنوان SNLT بیاورد، در غیر این صورت زمانی که هم‌ارز بودن مبادله را مطرح می‌کرد او نه می‌توانست استثمار و نه تولید ارزش اضافی را توضیح دهد. از این رو مهم است که، مفهوم ارزش مارکس امری وابسته به اخلاق نیست - این قضاوتی ناشی از ارزش اخلاقی نیست بلکه بیانی از ایجاد و نقش ارزش در روابط تولید سرمایه‌داری است. زنبورها و سایر غیرانسان‌ها و انسان‌ها نیز همه کارهای مفیدی انجام می‌دهند - نه مارکس و نه هیچ‌کس دیگر این را انکار نمی‌کنند.

**گ.ک:** اریک، شما به‌خوبی تئوری ارزش مارکس (LTV) را توضیح دادید اما من هنوز قانع نشده‌ام. اول، بحث من در مورد کار زنبورها اخلاقی نیست. این تحلیلی است بر مبنای این درک و هدفش توضیح‌دادن آن که نظریه‌ی ارزش مارکس در مورد سرمایه‌داری است و نه اشکال سازمان اقتصادی پیش‌از آن. سؤال این است که آیا با تعیین کار غیرانسانی به‌عنوان «رانت» یا یک «افزایش بهره‌وری» برون‌زا که فقط از طریق تأثیر آن بر ارزش اضافی نسبی وارد تئوری می‌شود، آن را به‌اندازه‌ی کافی توضیح می‌دهد یا چیزی را کم دارد.

بگذارید این موضوع را با یک مثال نشان دهم، تغییر موضوع از زنبورهای عسل به سوخت‌های فسیلی. فرض کنید که «محصول» (یا خدمات) شما حرکت‌دادن یک گاری به مسافت ۱۰ کیلومتر است. فرض کنید ما در جامعه‌ای بدون سوخت‌های فسیلی و بدون حیوانات بارکش زندگی می‌کنیم: شما باید آن را با عضلات و پاهای خود حرکت دهید و فرض بگیرید به‌طور متوسط ۱۰ ساعت کار انسان (SNLT) طول می‌کشد تا گاری را حرکت دهید. تصور کنید اکنون کار ۱۰ اسب را در اختیار می‌گیرید و به‌جای آن با نیم ساعت کار گاری را حرکت می‌دهید. SNLT از ۱۰ ساعت به نیم ساعت کاهش می‌یابد: آیا این ۹.۵ ساعت SNLT معادل کار ۱۰ اسب برای هرکدام نیم ساعت (۵ ساعت کار اسب) نیست؟ حال، تصور کنید که ماده‌ی نفتی دارید و با یک گالن از آن

یک موتور اتومبیل با ۵۰ اسب بخار نیرو را تأمین می‌کنید. پنج برابر بیشتر از کار اسب و گاری در یک پنجم زمان، در ۶ دقیقه می‌رسد. SNLT از ۱۰ ساعت به ۶ دقیقه کاهش می‌یابد - تفاوت در کار انجام‌شده توسط ماده‌ی نفتی است.

کار اسب‌ها یا سوخت‌های فسیلی فقط ارزش مصرف نیست. منظور من این است که من می‌فهمم که مارکس مصمم است آن را برای اهداف نظریه‌ی خود چنین تعریف کند و به‌عنوان هر تئوری، نظریه‌ی وی نیز فرضیات خاص خود را دارد که بر اساس آن ایجاد می‌شود. این تمایز فقط مرا متقاعد نمی‌کند، تا آنجا که کار انجام‌شده توسط انسان مستقیماً معادل کار انجام‌شده توسط اسب‌ها یا سوخت‌های فسیلی است. از این رو کار غیرانسانی به همان اندازه‌ی کار انسان موجد ارزش است.

این به ما اجازه می‌دهد تا بفهمیم که به‌طور مثال چگونه سرمایه‌داران می‌توانند با جایگزینی کار با سوخت‌های فسیلی، مزاد کسب کنند. خدماتی که خودرو با استفاده از سوخت تولید کرده معادل ۱۰ ساعت SNLT است، اما کارگران فقط مزد لازم برای بازتولید ۶ دقیقه کار اجتماعی را پس می‌گیرند. بنابراین سرمایه‌دار مزاد را نه تنها از کار پرداخت‌نشده‌ی کارگر، بلکه از کار رایگان سوخت‌های فسیلی (یا، قبل از آن، اسب‌ها) نیز به دست می‌آورد.

من می‌فهمم که کسی ممکن است نگران باشد که این موضوع نقد مارکس از استثمار را تضعیف کند. اگر از سوخت‌های فسیلی و نه فقط کارگران بتوان مزاد کسب کرد، در نتیجه شاید سرمایه‌داران بدون استثمار کسی، ارزش را افزایش می‌دهند. اما موضوع این نیست! نه تنها سرمایه‌داران با استثمار انسان بلکه با بهره‌کشی از غیرانسان‌ها نیز مزاد استخراج می‌کنند. و آن‌ها کار و ارزش رایگان را از دارایی مشترک در اختیار می‌گیرند که در آغاز نباید متعلق به آن‌ها باشد (به‌عنوان مثال سوخت‌های فسیلی یا خدمات اکوسیستم که هدیه‌ی طبیعت به همه است). اگر بپذیریم که ارزش نه فقط توسط انسان‌ها بلکه توسط اکوسیستم‌ها یا سوخت‌های فسیلی نیز تولید می‌شود، آنگاه نه تنها از کار کارگران بلکه از دارایی مشترک آن‌ها نیز دزدیده می‌شود.

شما این کار رایگان اختصاص‌یافته از طبیعت را به‌عنوان «رانت» طبقه‌بندی می‌کنید. این مزادی که شما آن را «رانت» می‌نامید، موافقت خواهید کرد که فقط به صاحبان تأسیسات نفتی تعلق نمی‌گیرد (مثلاً عربستان سعودی) بلکه در طول زنجیره

آیا زنبورها ارزش تولید می‌کنند؟

توزیع می‌شود (شرکت‌های خودرویی و حمل‌ونقل بخشی از آن را می‌گیرند و غیره)؟ کارگران نیز سهمی از آن را به‌دست می‌آورند. آیا ممکن است سرمایه‌داران حتی اگر ارزش اضافی که مستقیماً از کار انسانی استخراج می‌شود کم باشد (یا حتی منفی باشد) به «سرمایه‌گذاری» اقدام کنند، مادام که بتوانند سهم کافی از «رانت» را از سوخت‌های فسیلی به‌دست آورند؟ و آیا می‌تواند دقیقاً به‌دلیل کار رایگان (یا رانت) موجود در سوخت‌های فسیلی باشد که سطح زندگی کارگران به یک دستمزد ساده تا حد معیشت/ بازتولید تحت فشار قرار نگرفته و در عوض در برخی از نقاط جهان پس از کشف نفت به‌شکل قابل توجهی بهبود یافته است؟

ا.س: من کاملاً با این بحث موافقم که زنبورها یا مواد نفتی واقعاً نیروهای مولد مهمی هستند. در واقع، این دقیقاً ارزش مصرف آن‌ها از منظر سرمایه است، یعنی استفاده از اسب یا سوخت با این ظرفیت فوق‌العاده برای افزایش «بهره‌وری» نیروی کار، یعنی نیروی کار برای تولید کالای معین زمان کم‌تری نیاز دارد.

در مثال شما از ماده‌ی نفتی، این سوخت کاملاً شبیه به فناوری به‌عنوان یک نیروی مولد عمل می‌کند که زمان کار اجتماعاً لازم را تغییر می‌دهد. تفاوت بین اکثر فناوری‌ها و سوخت این است که اولی تاحدی محصول کار است (همراه با «چیزهای» غیرانسانی) و دومی بیشتر یک «هدیه‌ی رایگان» از طبیعت است. از نظر تأثیر آن‌ها در کاهش زمان کار اجتماعاً لازم، یکسان هستند.

فکر می‌کنم آنچه که فراموش می‌کنید، آن است که بر اسب‌های بیچاره‌ی ما چه آمده است. درحالی‌که آن‌ها یک نیروی عمده‌ی مولد (قبل از نفت) بودند و می‌توانستند رانت قابل توجهی برای صاحبان اسب ایجاد کنند، اما پس از عرضه‌ی نفت، اسب‌های کار اساساً [از نظر ارزش مصرف برای انسان] بی‌ارزش شدند. این مانند ارزش یک ماشین تحریر (و مهارت‌های مربوط به تایپست) پس از معرفی کامپیوتر است.

نکته‌ای که می‌خواهم بگویم این است که زمان کار اجتماعاً لازم تحول‌پذیر است، یعنی دائماً تغییر می‌کند. ارزش از نظر جغرافیایی و تاریخی به‌شدت متغیر است و در نتیجه‌ی نیروهای توأمان مبارزه‌ی طبقاتی و رقابت درون سرمایه‌داری قابل تغییر است. جست‌وجوی ناگزیر برای نیروهای جدید مولد یکی از نمودهای این امر است. بنابراین،



آنچه امروز می‌ارزد (دارای ارزش است) فردا بی‌ارزش خواهد بود (از ارزش آن کاسته می‌شود). این تنها راه بقای سرمایه‌داری است. بنابراین، این تغییر مستمر ارزش، با تغییر در زمان، ارزش را انعطاف‌پذیر و متغیر می‌کند (و توجه داشته باشید که خود ساختار ابعاد زمانی با شتاب زمان تحت سرمایه‌داری از طریق تکامل سریع نیروهای مولد [نوآوری] شکل می‌گیرد). این تغییر مداوم ارزش، «ارزش» دادن (در اصطلاح پولی) به طبیعت را تحت سرمایه‌داری اگر نه غیرممکن اما بسیار دشوار می‌کند.

در مورد مثال گاری شما، من با قسمت اول آنچه شما می‌گویید مخالفم اما با قسمت دوم کاملاً موافقم. در حالی که زمان کار اجتماعاً لازم برای نیروی کار (ارزش نیروی کار) در واقع بدون تغییر می‌ماند، ارزش کالاهای تولیدشده قبل و بعد از عرضه‌ی نفت به‌طرز چشمگیری تغییر می‌کند. ارزش کالاها پس از عرضه‌ی نفت به‌شدت کاهش می‌یابد - زیرا تمام سرمایه‌داران هم آن را رواج می‌دهند و کسانی که به اسب و ۱۰ ساعت SNLT می‌چسبند سریعاً از کار خارج می‌شوند.

SNLT را باید از نظر اجتماعی درک کرد. میانگینی برای سرمایه‌داران به‌شکل فردی نیست. زمان کار اجتماعاً لازم برای مارکس میانگین زمانی است که برای تولید کالا تحت شرایط فنی و اجتماعی معینی صرف می‌شود. مورد آخر همیشه تغییر می‌کند، بنابراین ارزش نیز همیشه تغییر می‌کند. آن سرمایه‌دارانی که بالاتر از میانگین تولید می‌کنند ورشکسته می‌شوند، آن‌هایی که زیر حد متوسط تولید می‌کنند سود اضافی کسب می‌کنند. نتیجه‌ی کلی، کاهش تدریجی میانگین و در نتیجه کاهش ارزش است. به‌عنوان مثال، اگر به‌شکلی جادویی منبع جدید انرژی آسان و کارآمدی [مثلاً انرژی فیوژن (همجوشی هسته‌ای - م.)] پیدا کنیم، نفت برای صاحب بی‌ارزش و برای همیشه در خاک باقی می‌ماند. بحران اقلیمی به پایان خواهد رسید.

من کاملاً با شما موافقم که نه‌تنها از کار کارگر ربوده می‌شود بلکه از ظرفیت‌های طبیعت نیز ربوده می‌شود. به تعبیر مارکس، سرمایه حاصلخیزی خاک و نیروی کارگر را به غارت می‌برد. به نظر من امکان چنین کاری دقیقاً در مالکیت انحصاری بر طبیعت تحت سرمایه‌داری است (مالکیت خصوصی صرف‌نظر از اینکه توسط افراد یا مجموعه‌هایی مانند دولت یا شرکت‌ها اعمال شود).

آیا زنبورها ارزش تولید می‌کنند؟

به همین دلیل است که سرمایه‌داری به‌طور نظام‌مند سعی می‌کند تا با در اختیار گرفتن آنچه به عموم تعلق دارد، عناوین مالکیت خصوصی را به آن‌ها اختصاص دهد تا ارزش مصرف آن را به دست آورد؛ به‌عنوان مثال، ظرفیت آن برای کاهش SNLT. در یک سازوکار تعامل همگانی و مشترک با طبیعت، بقای سرمایه‌داری امکان‌پذیر نیست. تصمیم در مورد این‌که چه نوع طبیعی باید استفاده شود، توسط چه کسی و برای چه هدفی، باید توسط همگان گرفته شود، یعنی توسط یک فرایند سیاسی (و نه توسط یک روند اقتصادی که ریشه در مالکیت خصوصی دارد).

در مورد رانت کاملاً درست می‌گویید. بله، رانت دقیقاً مقوله‌ای مربوط به توزیع است. این‌که به چه کسانی و چگونه تقسیم می‌شود بستگی دارد. نکته در این است که تمایز رانت را از تولید ارزش تشخیص دهیم. پرداخت رانت باید از ارزش حاصل شود. این توزیع مجدد ارزش بر اساس حق برخورداری از آن است. این تولید ارزش نیست (مانند آنچه که در فرایند کار وجود دارد). رانت ارزش جدیدی تولید نمی‌کند. نیروی کار چرا. مارکسیست‌ها کاملاً از کار انجام‌شده توسط طبیعت آگاه هستند. این کاری است حیاتی، بسیار مهم، شرطی لازم و غیره. اما یک نیروی مولد است که «رایگان» عرضه می‌شود. به همین دلیل است که سرمایه‌داری به‌راحتی می‌تواند آن را نابود و غارت کند. اما باید بتواند آن را به‌عنوان مایملک خصوصی تصاحب کند. به همین دلیل است که سرمایه‌داری علاقه‌ی زیادی به «خصوصی‌سازی» طبیعت دارد، علی‌رغم این واقعیت که با پرداخت رانت به صاحب آن، برخی از ارزش‌های سرمایه‌داران تولیدکننده را غارت می‌کنند. به عبارت دیگر، مالکیت طبیعت از منظر بازتولید سرمایه‌داری پدیده‌ای انگلی و هم حیاتی است.

این امر همچنین با تلاش‌های ناامیدانه برای بهادادن به طبیعت از نظر پولی نشان داده شده است - «درونی کردن هزینه‌ها» «پیامدهای خارجی»، برای استفاده از اصطلاحات کلاسیک اقتصادی. چرخش‌های فکری و سازمانی غیرممکن را در نظر بگیرید که برای انجام این کار باید انجام شود (موارد جبران کربن، خدمات اکوسیستم و مواردی از این دست، نمونه‌هایی از این موارد هستند). قانون ارزش (یعنی عملکرد اقتصادی سرمایه‌داری) نمی‌تواند ارزشی را به «طبیعت» اختصاص دهد بدون این‌که

«عنصر سازنده‌ی بیرونی» سرمایه، یعنی دولت و مقررات دولت را درگیر نکند. من در حال بررسی تجارت کربن بوده‌ام - این یک ساختار نهادی واقعاً استالینیستی - بوروکراتیک است. این نکته‌ی اکو - مارکسیست‌ها است، که سرمایه‌داری نمی‌تواند طبیعت را با شرایط خاص خود ارزش‌گذاری کند - به همین دلیل است که (ارزش‌گذاری طبیعت) باید یا به سرمایه تحمیل شود (با مقررات و کنترل دولت) یا بهتر است، با خلاص شدن از شر سرمایه‌داری و داشتن مکانیسمی سیاسی در کار برای تنظیم رابطه‌ی ما با طبیعت انجام گیرد.

گ.ک: با تشکر اریک، در باره‌ی نظرات شما مسائل دیگری مطرح است.

اول، تفاوت بین یک منبع طبیعی انرژی (سوخت‌های فسیلی) و فناوری، همان‌طور که گفتید، این است که گرچه مورد دوم فقط توسط انسان تولید می‌شود و بنابراین به‌عنوان کارِ مجسم است، مورد اول شامل کار انسانی است (کار برای استخراج نفت) به‌علاوه کار رایگان از طبیعت (تمام کارهای اضافی انجام‌شده توسط سوخت‌های فسیلی با کنترل کارِ اختصاص‌داده‌شده برای استخراج آن‌ها). من می‌فهمم که در نظریه‌ی مارکس، منابع، اسب‌ها، ماشین‌ها (و بردگان) به‌لحاظ تحلیلی یکسان تلقی می‌شوند، زیرا هدف از این تئوری برجسته‌کردن استثمار کارگران مزدی بود. اما این فروپاشی تحلیلی وقتی مسئله‌ساز می‌شود که بخواهم به چیزهای دیگر بیندیشم - به‌عنوان مثال، من نگران این هستم که چگونه آینده‌ای بدون سوخت‌های فسیلی، بهره‌وری و سرمایه‌داری را تغییر خواهد داد. اگر در آینده کار رایگان کمتری از سوخت‌های فسیلی در دسترس باشد، SNLT به‌طرز چشمگیری افزایش خواهد یافت. اگر تئوری شما چنین تغییراتی را به‌عنوان امری مفروض یا «تغییر بهره‌وری» از بیرون در نظر داشته باشد شما نمی‌توانید این موضوع را بفهمید.

یا اگر می‌خواهید بدانید که چگونه سرمایه‌داری موفق به تولید این ثروت بادآورده‌ی باورنکردنی از کالاهای مادی در قرن گذشته شده است: اگر میزان باورنکردنی کارِ رایگانِ اخذشده از سوخت‌های فسیلی را در نظر بگیرید، قسمت بزرگی از داستان را از دست خواهید داد. من می‌فهمم که مارکس SNLT را شرایط فناوری و منابع «مفروض» تعریف می‌کند. من سودمندیِ این موضوع از نظر تحلیلی را که مواردی مانند «تغییر بهره‌وری» یا «رانت» به‌عنوان فرض مشخصی در نظر گرفته شود زیر سؤال می‌برم. من

آیا زنبورها ارزش تولید می‌کنند؟

فکر می‌کنم اگر بخواهید تحلیل کاملی از نقشی که طبیعت در سرمایه‌داری ایفا می‌کند ارائه دهید، این موضوع مسئله‌ساز می‌شود.

دوم، شاید این امر به این دلیل است که من مقوله‌ی رانت را به شکل کامل نمی‌فهمم، اما احساس می‌کنم فقط بخشی از داستان را به تصویر می‌کشد. بله، کارهایی که توسط طبیعت انجام می‌شود توسط کسانی که صاحب زمین یا منابع هستند به عنوان رانت تصاحب و سپس در طول زنجیره توزیع می‌شود. اما مفهوم رانت تا آنجا که به عنوان چیزی خارج از فرایند تولید، به نوعی یک سرقت خالص، در نظر گرفته می‌شود، دارای یک مفهوم ضمنی منفعل است. بدون شک این امر به بی‌عدالتی و بهره‌کشی غیرمستقیم (از کارگران با سرقت از خاک مشترک آن‌ها) اشاره دارد. اما این موضوع اهمیت و نقش انرژی‌زایی را که این کار رایگان از طرف طبیعت در روند تولید دارد، مجسم نمی‌کند. آیا افزایش خارق‌العاده‌ی ثروت مادی در ۱۰۰ سال گذشته را فقط به عنوان افزایش رانت‌های استخراج‌شده از سوخت‌های فسیلی توضیح می‌دهید؟ به نظر من این یک روش ضدشهودی برای مواجهه با این موضوع است. منطقی‌تر است که بگوییم ارزش توسط انسان و سوخت‌های فسیلی تولید می‌شود، و کشف مقادیر گسترده‌ای از سوخت‌های فسیلی منجر به افزایش ارزش کل می‌شود، درحالی‌که ارزش تأمین‌شده توسط انسان (SNLT) در حال کاهش است.

ا.س: این‌گونه نیست که مارکس شرایط فنی (از جمله طبیعی) و اجتماعی را به عنوان یک فرض مشخص ببیند. برعکس، این شرایط بسیار پویا بوده و دائماً تغییر می‌کنند. از این‌رو، بینش کلیدی این است که ارزش فرضی مشخص، قطعی یا ثابت نیست بلکه با تغییر شرایط طبیعی - فنی و اجتماعی به‌طور مداوم در حال تغییر است. او فقط ارزش (به عنوان یک مقوله) را به عنوان زمان کار اجتماعاً لازم در شرایطی که در یک زمان و مکان مشخص در نظر گرفته شده است تعریف می‌کند، اما مسلماً همان‌طور که دومی به‌طور مداوم متحول می‌شود، ارزش بر طبق آن همیشه تغییر می‌کند. این یکی از بینش‌های عالی مارکس است - که هرگز چیزی در مورد سرمایه‌داری و از این‌رو در مورد طبیعت، فناوری، روابط اجتماعی و در واقع ارزش ثابت نیست. کلمه‌ی «مفروض» باید به عنوان وضعیتی ایجادشده از نظر تاریخی در یک لحظه‌ی خاص در

زمان و مکان درک شود.

من کاملاً با شما موافقم که رانت مقوله‌ای کاملاً مربوط به توزیع است. با این حال، باید بین منشأ اجتماعی یا اقتصادی و امکان رانت از یک سو و مقدار و حجم رانت از سوی دیگر، تمایز قائل شد. مورد اخیر حداقل از سه، احتمالاً چهار «جزء» تشکیل شده است. مارکس آن‌ها را چنین می‌نامد: رانت انحصاری (به‌عنوان مثال منطقه‌ی شامپاین)، رانت مطلق (توضیح در یک جمله دشوار است، اما در اینجا چندان مهم نیست)، رانت تفاضلی نوع اول (که دقیقاً ظرفیت مولد متفاوت منابع مختلف را به تصویر می‌کشد - مثال کلاسیک این مورد برای مارکس زمین با حاصل‌خیزی طبیعی متفاوت است - این دقیقاً ظرفیت عظیم تولید نفت است که امکان تولید رانت فوق‌العاده از نوع اول را توسط صاحبان نفت در خاورمیانه و جاهای دیگر می‌دهد). و سرانجام رانت تفاضلی نوع دوم، که چیزی غیر از سرمایه‌ی گسترش‌یافته در طبیعت برای بهبود بهره‌وری آن نیست (به‌عنوان مثال فناوری بهتر برای استخراج نفت).

در مورد تاریخچه، من کاملاً موافقم که افزایش خارق‌العاده‌ی ثروت طی ۱۰۰ سال گذشته در واقع هیچ ارتباطی با رانت استخراج‌شده (که عمدتاً ولو نه به‌طور انحصاری توسط سلاطین نفتی منظور شده بود) و هر چیزی مربوط به نیروی عظیم تولیدی که نفت ارائه کرد ندارد. ما در اینجا کاملاً با هم توافق داریم. ما همچنین توافق داریم که این امر در واقع به‌طور کامل در سرمایه‌داری محاسبه نشده است، چه رسد به این که هزینه‌ی آن پرداخت شود. البته این‌طور نیست، به همین دلیل است که سرمایه‌داران خاک را غارت می‌کنند - در این مورد نفت - که منجر به تمام‌شدن آن می‌شود (بدون اشاره به انتشار کربن در جو). یک ارزیابی «کامل» (از نظر ارزش) باید شامل زمان کار اجتماعاً لازم برای بازگرداندن نفت (یا یک نیروی مولد قابل مقایسه) به خاک باشد. اگر چنین ارزش‌گذاری انجام شود، سرمایه‌داری بلافاصله برچیده می‌شود. به عبارت دیگر، این را نمی‌توان در درون سرمایه‌داری انجام داد.

ما در واقع در این مورد توافق داریم. بله، طبیعت به‌طور گسترده‌ای به کاهش SNLT کمک می‌کند. اما طبیعت به‌هیچ‌وجه «ارزش‌گذاری» نمی‌شود. نه تنها خیلی کم بها داده نمی‌شود بلکه به‌هیچ‌وجه هم ارزش‌گذاری نمی‌شود. البته، همان‌طور که در بالا گفتم، به نظر می‌رسد تحت سرمایه‌داری، بازتولید نیروهای مولد که از بخش‌هایی از

آیا زنبورها ارزش تولید می‌کنند؟

طبیعت گرفته شده است (مانند نفت، زغال سنگ و غیره) غیرممکن است. سرمایه‌داری نمی‌تواند درون کارکرد خودش شرایط طبیعی بازتولید و ظرفیت تولیدی عظیم خود را بازتولید کند. به همین دلیل است که سرمایه‌داری طبق تعریف، تخریب‌کننده‌ی طبیعت است. باین حال، سرمایه‌دارانِ باهوش اکنون ناامیدانه در تلاش برای یافتن، توسعه و یا نوآوری در امتداد خطوطی هستند که وابستگی آن‌ها به طبیعتی که با اقدامات خودشان تخریب می‌شود را کاهش دهد.

از این رو، جست‌وجوی دیوانه‌واری به دنبال یک منبع انرژی در جریان است که نیازی به بازتولید درونی نداشته باشد - به عنوان مثال انرژی خورشیدی یا باد، هر دو تنها مواردی هستند که نیازی به بازتولید فیزیکی - اجتماعی ندارند. من تردید دارم که آن‌ها در انجام این کار موفق شوند - ممکن است این طور شود یا نه، اما آنچه ما می‌دانیم این است که این جست‌وجو خود هزینه‌ی فوق‌العاده‌ی اجتماعی، اقتصادی و محیط‌زیستی دارد.

تنها راهی که اقتصاددانانِ محیط‌زیستی کلاسیک از طریق آن سعی در ارزش‌دهی طبیعت داشتند، درونی‌سازی (برخی از هزینه‌های) بازتولید آن است. این موضوع (۱) به دولت و مداخله‌ی مقتدرانه‌ی سیاسی در سرمایه‌داری نیاز دارد. (۲) هرگز کافی نیست؛ و (۳) به شکلی گسترده توسط سرمایه‌داران به عنوان یک طبقه - اگر نه لزوماً توسط تک‌تک سرمایه‌داران مورد مقاومت قرار می‌گیرد. بدون مداخله‌ی گسترده‌ی فرا-اقتصادی (توسط صاحبان اقتدار قوی) سرمایه‌داری هر دو مبنای طبیعی و اجتماعی موجودیت خودش را از بین خواهد برد.

در واقع، تا آن جا که نیروهای مولدِ فوق‌العاده، مثلاً نفت، اجازه‌ی افزایش ارزش کل تولیدشده را بدهند، این ارزشِ گسترش‌یافته، به «نفت» یا به طور کلی به طبیعت باز نمی‌گردد. در عوض در جیب تمام اقشار مردم، از جمله طبقات متوسطِ درحال گسترش (اگر مبارزه‌ی طبقاتی بر سر توزیع ارزش توسط طبقه‌ی کارگر با موفقیت پیش رود) ناپدید می‌شود. هیچ چیز از آن به هیچ وجه به طبیعت باز نمی‌گردد. باز هم، این همان کاری است که خدمات اکوسیستم و موارد مشابه سعی می‌کنند به نوعی انجام دهند، اما من می‌گویم با توجه به ساختار نهادی آن نمی‌تواند کارساز باشد.

**گ.ک:** این خیلی چیزها را برای من روشن می‌کند. بیا بید ببینیم آیا در موارد زیر توافق داریم (یا اگر نه، چرا):

**ارزش، کار اجتماعاً لازم در شرایط معینی از منابع است، بنابراین وقتی وضعیت منابع تغییر می‌کند، کار اجتماعاً لازم نیز تغییر می‌کند.** بنابراین منابع، ارزش را تغییر می‌دهند. آیا می‌توانیم بگوییم که آن‌ها به جای «تغییر»، «تولید» می‌کنند، و اگر نه، چرا نه؟ درحالی‌که منابع، ارزش تولید می‌کنند، سهم آن‌ها در سرمایه‌داری دست‌کم گرفته می‌شود. به تعبیری این معادل بهره‌کشی از نیروی کار است اما تا حد افراط، چرا که نفت بدون هیچ‌گونه نگرانی برای بازتولیدش استخراج می‌شود - با اسب‌ها کمی بهتر از این رفتار می‌کنند.

نظر نهایی شما این بود که با من موافق هستید، اما واژگان شما مرا گیج کرد. شما گفتید که نفت ارزش کل را افزایش داد (اگر ارزش کل را به‌عنوان تولید ناخالص داخلی درک کنم با آن موافقم). اما از نظر مارکسیستی نفت به‌دلیل کاستن از **ارزش** SNLT، ارزش را کاهش داد، نه؟ «ارزش کل» از منظر مارکسیستی معنی ندارد، درست است؟ من هنوز از این واقعیت سردرگم هستم که تغییراتی که ارزش را افزایش می‌دهند (مانند بهره‌وری بیشتر یا یافتن ذخیره‌ی جدید منابع) در اصطلاح عامیانه، از نظر مارکسیستی **ارزش** را کاهش می‌دهند (از آن‌جا که نیروی انسانی کم‌تری لازم است). این امر منجر به تصویری کاملاً ضدشهودی برای من می‌شود که جوامع بسیار غیرمولد، **ارزش** بیشتری در کالاهای خود تولید می‌کنند.

از نظر من تمایز قائل شدن میان «ارزش کل تولیدشده» و **ارزش** در مفهوم دقیق مارکسی از SNLT منطقی‌تر خواهد بود. پس از آن به‌خوبی می‌توانیم ببینیم که چگونه هرچه کار با ارزش بیشتر توسط سوخت‌های فسیلی انجام می‌شود، ارزش کل افزایش می‌یابد، در حالی که ارزش کار انسانی (**ارزش**، یعنی SNLT) در حال کاهش است.

**ا.س:** بله، وقتی وضعیت منابع تغییر می‌کند، زمان کار اجتماعاً لازم نیز تغییر می‌کند. اما از این نتیجه نمی‌شود که منابع، **ارزش** را تغییر می‌دهند. ممکن است در واقع در **ارزش** منابع، تغییری بسته به SNLT ایجاد شود تا از آن‌ها محصولات مفیدی به دست آید، به‌عنوان مثال از نفت خام در خاک به پمپ بنزین.

آیا زنبورها ارزش تولید می‌کنند؟

من قبول دارم که منابع به‌گفته‌ی شما «کم‌ارزش» هستند. من با تأکید بیشتری این را بیان می‌کنم: آن‌ها به‌هیچ‌وجه ارزش‌گذاری نمی‌شوند. من از کلمه‌ی «بهره‌کشی» برای نفت استفاده نمی‌کنم، و «تخریب» را به‌کار می‌برم - اما موافقم که نفت تا حد نهایت خود و بدون هیچ‌گونه جبرانی برای آن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در مورد «ارزش کل»، تاکنون ما اصولاً از منظر تولیدکننده‌ی سرمایه‌دار منفرد موارد را در نظر گرفته‌ایم. آنچه مهم است قرار دادن این موضوع در متن سرمایه‌داری به‌عنوان یک کل و پویایی بازتولید گسترده‌ی آن از طریق تعامل جمعی از سرمایه‌داران منفرد است. این همان کاری است که مارکس در جلد ۳ (و بخش‌هایی از جلد ۲) سرمایه انجام می‌دهد. ارزش کل معنا دارد (و تولید ناخالص داخلی شاخص مشخصی برای آن است). انباشت سرمایه چیزی نیست جز خودافزایی (self-expansion) ارزش - آنچه اقتصاددانان آن را رشد اقتصادی می‌نامند.

معرفی یک فناوری یا منابع جدید، در آغاز کار فقط برای سرمایه‌داری که آن را معرفی می‌کند، زمان کار محصولات تولیدی را که با آن منابع جدید تولید شده‌اند کاهش می‌دهد. SNLT تغییر نمی‌کند. مثلاً از اسب به نفت. زمان لازم برای تولید کالای معین کاهش می‌یابد. SNLT نیروی کار ثابت می‌ماند. پیامد این امر تولید ارزش اضافی نسبی است. به عبارت دیگر، از آنجایی که SNLT محصول سقوط می‌کند، کارگر زمان کم‌تری برای تولید ارزش لازم برای تأمین SNLT خود (بیان شده توسط دستمزد) صرف می‌کند. در نتیجه، سرمایه‌دار ارزش اضافی بیشتری دریافت می‌کند - به همین دلیل است که منابع جدید را برای استفاده عرضه می‌کند.

تا زمانی که سرمایه‌دار تنها کسی است که نفت را عرضه می‌کند، سود مازادی کسب خواهد کرد.

ما اکنون در شرایطی قرار داریم که سرمایه‌دار مازاد بیشتری در دستانش بیش از گذشته قرار دارد. اگر این مازاد دوباره به سرمایه تبدیل شود، باید سرمایه‌گذاری شود (مثلاً در استخدام کارگران بیشتر و خرید نفت بیشتر). این فرایند بازتولید گسترده یا انباشت سرمایه است.

بنابراین ارزش جدید یا اضافی در واقع به مجموعه‌ی ارزش موجود اضافه می‌شود.



سرمایه در واقع چیزی نیست جز فرایند خودافزایی ارزش. مجموع کل ارزش‌های مصرف افزایش می‌یابد (در شرایط عادی).

هنگامی که منبع جدید تعمیم می‌یابد، یعنی وقتی سایر سرمایه‌داران نیز از آن استفاده کنند، SNLT (میانگین زمانی که برای تولید یک کالا طول می‌کشد) شروع به سقوط می‌کند، که نمونه‌ی آن در افت قیمت کالای تولیدشده و تثبیت میانگین جدید است، همراه با خروج سرمایه‌دارانی که منابع جدید را نپذیرفته‌اند از تجارت و کم‌تر شدن مزیت برای پذیرندگان اولیه و شروع افت ارزش اضافی. در این فرایند ارزش اضافی زیادی تولید می‌شود که باید در فرایندهای بعدی دوباره بازیافت شود، از این رو گسترش ارزش کل و نیاز به منابع بیشتر به صورت مطلق دقیقاً به دلیل مجموع اثرات کلی معرفی منابع مولد بیشتر اتفاق می‌افتد.

سپس کل زنجیره باید دوباره با فناوری‌های بهتر یا منابع بهتر آغاز شود.

بنابراین این‌گونه نیست که جوامع یا سرمایه‌داران غیرمولد ارزش بیشتری تولید کنند - این بینش عالی مارکس در مقایسه با ریکاردو است. این میانگین است که حساب می‌شود و همیشه تغییر می‌کند. کسانی که بالاتر از حد متوسط تولید می‌کنند در نهایت با قیمت‌های بسیار بالای محصولاتشان روبرو می‌شوند و از تجارت خارج خواهند شد مگر این‌که به بهره‌وری بیشتری دست پیدا کنند. تولیدکنندگان غیرمولد (یا کندتر) ارزش بیشتری تولید نمی‌کنند زیرا ارزش تجسم‌یافته در کالاهایی که تولید می‌کنند محقق نخواهد شد - کالاها به فروش نخواهند رفت.

در مجموع، پویایی کلی تحول SNLT (به عنوان میانگین) باید مورد توجه قرار گیرد. این دقیقاً رقابت است که این میانگین را با گذشت زمان کاهش می‌دهد - اما در این فرایند ارزش اضافی تولید می‌شود که به سرمایه‌ی بیشتری تبدیل می‌شود (سرمایه ارزش در حرکت است و چشمی به گسترش ارزش دارد). اقتصاد اگر حداقل همه چیز خوب پیش برود بزرگ‌تر می‌شود. در یک بحران، ارزش از بین می‌رود؛ بی‌ارزش می‌شود. تمام این‌ها اساساً با تغییر شرایط فناوری و منابع پیش‌بینی می‌شود. اما دلیل معرفی فناوری‌های جدید تغییر زمان کار برای یک سرمایه‌دار منفرد است. وقتی گسترش می‌یابد، میانگین زمان کار (= ارزش) تغییر می‌کند.

آیا زنبورها ارزش تولید می‌کنند؟

**گ.ک:** متشکرم اریک، این یک گفتگوی بسیار آموزنده شده است. من فکر می‌کنم ما در موارد اساسی این تحلیل توافق داریم هرچند از اصطلاحات مختلفی استفاده می‌کنیم. اکنون می‌فهمم که بسیاری از سوءتفاهم‌ها بین اقتصاددانان اکولوژیکی و مارکسیستی به این واقعیت مربوط می‌شود که اصطلاحاتی مانند «ارزش»، که دارای مفهوم بسیار مشخصی هستند و در شبکه‌ی روابط تئوری ارزش کار مارکس قرار دارند، همان معنی را برای ما اقتصاددانان اکولوژیکی ندارند.

من اکنون بنایی را که مارکس با تئوری ارزش خود در ارتباط با کار ساخته است بهتر درک می‌کنم اما هنوز کاملاً مطمئن نیستم که تعاریفی که وی از اصطلاحات ارائه داده و روابطی که بین آن‌ها برقرار کرده است بهترین راه برای اندیشیدن در مورد نقش طبیعت در روند تولید باشد. آنچه من از این تبادل افکار فهمیدم این است که در نظریه‌ی مارکس کار رایگان طبیعت که سرمایه‌داری تصاحب می‌کند از یک سو به‌عنوان «رانت» و از سوی دیگر به‌عنوان «افزایش بهره‌وری» که بر ارزش اضافی تأثیر می‌گذارد، به تصویر کشیده می‌شود، اما نه به‌عنوان سهمی در ارزش.

همان‌طور که قبلاً استدلال کردم، در بعضی موارد این امر به نظرم موضوعی ضدشهودی می‌آید: به‌عنوان مثال، هنگامی که کار رایگان ناشی از کشف بزرگ سوخت‌های فسیلی فقط به‌عنوان مسئله‌ی توزیعی «رانت» تلقی می‌شود.

در موارد دیگر منجر به اظهاراتی می‌شود که به نظر غلط می‌آیند، حتی اگر از نظر خودشان منسجم باشند. وقتی به‌عنوان مثال، شما استدلال می‌کنید که یک سرمایه‌دار هرگز سرمایه‌گذاری نخواهد کرد مگر این‌که بتواند ارزش اضافی استخراج کند، من می‌گویم که او سرمایه‌گذاری خواهد کرد حتی اگر ارزش اضافی را نه از کارگران بلکه محصول مازاد و سود خود را از به‌کارگیری سهمی از رانت قابل دسترس از کار رایگان سوخت‌های فسیلی کسب کند.

سرانجام، حتی اگر شما بهره‌وری را به‌عنوان چیزی بسیار پویا در نظر می‌گیرید که به‌طور مداوم در نتیجه‌ی سرمایه‌داری تغییر می‌کند، من فکر می‌کنم تا آنجا که بهره‌وری به‌عنوان چیزی بیرونی و برون‌زا نسبت به فرایند ایجاد ارزش قلمداد شود، با نوعی بت‌واره‌سازی روبرو هستیم. چه کسی «بهره‌وری» را تولید می‌کند؟ بهره‌وری هم

شامل کار رایگان عظیم استخراج‌شده از طبیعت است و هم ناشی از توسعه‌ی فناوری. اما فناوری‌ها فقط می‌توانند با کار انسانی یا غیرانسانی منتقل شوند. جمع کردن این دو فرایند و سهم کاملاً متمایز تحت یک مقوله‌ی کلی از «بهره‌وری» به نظر من یک انتخاب ضعیف و مطابق با دیدگاه رایج است که هرگونه ازدست‌دادن بهره‌وری در اثر فرسودگی منابع یا آلودگی می‌تواند با فناوری جدید جبران شود.

اگر زنبورها و سوخت‌های فسیلی مقدار کار فوق‌العاده‌ای انجام می‌دهند، که بدون آن استثمار کارگران چندین برابر بیشتر و کل ارزش تولیدشده چندین برابر کم‌تر خواهد بود، چرا نظریه‌ای نداشته باشیم که مستقیماً کار آن‌ها را به حساب آورد نه این‌که بخواهید این کار را به‌طور غیرمستقیم از طریق سهم آن در «بهره‌وری» انجام دهید؟

من کنجکاو هستم بدانم آن نظریه‌ی کار درباره‌ی ارزش چگونه خواهد بود اگر از این پیش‌فرض شروع کند که ارزش توسط هرکسی که کار می‌کند - انسان یا غیرانسان، با مزد یا بدون مزد - تولید می‌شود، و سپس پیامدهای آن را از آنجا دنبال کند.

ا.س: در واقع مشکلات و موضوعاتی در مورد تئوری کار مارکس درباره‌ی ارزش و ارتباط آن با طبیعت باقی مانده است که برخی از آن‌ها را مطرح کردید. من فکر می‌کنم گفتگوی ما حداقل برخی از سردرگمی‌هایی را که گاه‌آ در بحث درباره‌ی طبیعت و ارزش با آن روبرو می‌شویم، روشن کرد. فقط یک نظر: البته، سرمایه‌داران حتی اگر مستقیماً ارزش اضافی را استخراج نکنند سرمایه‌گذاری خواهند کرد. سرمایه‌داران به این دلیل سرمایه‌گذاری می‌کنند زیرا فکر می‌کنند می‌توانند سود کسب کنند، که با اصطلاحات پولی (قیمت) بیان می‌شود. بین قیمت و ارزش رابطه‌ی بسیار پیچیده‌ای وجود دارد. سرمایه‌داران می‌خواهند سود خود را به حداکثر برسانند و این کار را به هر طریق ممکن انجام خواهند داد. صاحبان زمین می‌توانند سود عظیمی کسب کنند اما مازاد را مستقیماً از استخدام کارگران استخراج نمی‌کنند. این امر در مورد سرمایه‌ی مالی یا مزارع مبتنی بر کار برده‌ها نیز صدق می‌کند. و برای طیف گسترده‌ای از فعالیت‌های دیگر نیز صادق است. مثال مورد علاقه‌ی من هدفون‌های Dr Dre است. من یک مجموعه را برای پسرم حدود ۲۰۰ یورو خریدم. ارزش بسیار کمی در آن قیمت

آیا زنبورها ارزش تولید می‌کنند؟

تجسم یافته است. مقدار زیادی رانت و چیزهای پیچیده‌ی دیگر این قیمت را تعیین می‌کند و دکتر Dre و دستیاران او را واقعاً بسیار ثروتمند می‌کند. بله، من کاملاً با شما موافقم که اگر طبیعت به طرق مختلف «ارزش‌گذاری» شود کاملاً متفاوت به نظر می‌رسد. در واقع، ما از سوابق مردم‌شناسی می‌دانیم که طبیعت در جوامع مختلف با شیوه‌های متفاوت تغییر شکل دادن طبیعت، به طرق بسیار متفاوت «ارزش‌گذاری» می‌شود. و در واقع، ما می‌توانیم و باید اصرار داشته باشیم که تحت سرمایه‌داری طبیعت به روش‌های بسیار خاصی «ارزش‌گذاری» شود. این نظریه‌ی مارکسیستی و عدم استدلال نظری ادعایی ارزش طبیعت نیست که در این زمینه محدودیت دارد. این عملکرد واقعی سرمایه‌داری است که دارای محدودیت‌های عظیم است. مارکس سعی در تئوریزه کردن عملکرد سرمایه‌داری دارد و این کار را به روشی ذاتاً بدون تناقض انجام می‌دهد. بنابراین، این نظریه‌ی مارکسیستی نیست که به طبیعت ارزش نمی‌دهد بلکه عملکرد واقعی سرمایه‌داری است و دقیقاً همین عمل است که مارکس سعی در توضیح آن دارد و همچنین عامل تخریب عظیم طبیعت به حساب می‌آید.

باین‌حال، من شک دارم که بتوان سیستم ارزش‌گذاری را طراحی و اجرا کرد که ارزش واقعی طبیعت را به‌گونه‌ای سازگار با بقای سرمایه‌داری غیر از تجربه‌هایی محدود توضیح دهد. در حقیقت، حرف من این است که ارائه‌ی یک پیکربندی متفاوت ارزش‌گذاری برای کل جهان غیرانسانی، «قانون ارزش» را که محرک ساختاری سرمایه‌داری است، به حالت تعلیق درمی‌آورد و پایان سرمایه‌داری را آن‌طور که آن را می‌شناسیم اعلام خواهد کرد. در حقیقت، ارزیابی متفاوتی که طبیعت را به‌عنوان «مشاعات» بشناسد و برای آن ارزش قائل شود، به همین ترتیب مترادف با پایان سرمایه‌داری خواهد بود. بنابراین پیام سیاسی که برای من از این امر ناشی می‌شود این است که استدلال برای ایجاد یک سیستم ارزش‌گذاری متفاوت درباره‌ی طبیعت از لحاظ استراتژیک مهم است اما این کار را نمی‌توان به‌روش‌هایی انجام داد که با قوانین ارزش، آن‌طور که در بالا ذکر شد، مطابقت داشته باشد. به عبارت دیگر، ما نمی‌توانیم هم کیک خود را داشته باشیم و هم آن را بخوریم. به همین دلیل است که من اصرار

دارم که یک پیکربندی ارزش‌گذاری متفاوت از طبیعت مستلزم لغو سرمایه‌داری است. بنابراین هدف اصلی باید بر چگونگی تبدیل سرمایه‌داری به یک پیکربندی اجتماعی - اکولوژیکی متمرکز باشد که هم برای انسان و هم برای غیرانسان ارزشی از اساس متفاوت با قانون ارزش قائل شود. من اصرار دارم که این امر مستلزم تغییر شکل سازمان‌دهی غالب از ارزش‌گذاری اقتصادی (قانون ارزش) به مداخله‌گری سیاسی دموکراتیک و تصمیم‌گیری جمعی است. و این، برای من، محل یک نبرد تعیین‌کننده است.

گ.ک: آخرین نکته، اریک. من نظر شما را می‌فهمم که نظریه‌ی ارزش مارکس صرفاً توصیف آنچه سرمایه‌داری انجام می‌دهد است، و این سرمایه‌داری است که فقط SNLT را ارزش می‌دهد، نه تصمیم مارکس بر صرفاً تأکید روی SNLT به‌عنوان ارزش. اما چگونه می‌توانیم از نظر تجربی بدانیم که این همان کاری است که سرمایه‌داری در واقع انجام می‌دهد؟ همان‌طور که گفتید، ما با دیدن قیمت‌ها از آن آگاه نمی‌شویم. وقتی LTV (تئوری ارزش کار) را می‌خوانم، برداشتم آن است که «اثبات» این موضوع که سرمایه‌داری فقط به SNLT ارزش می‌بخشد، این ادعا است که تنها چیزی که دو کالای کاملاً متفاوت در آن مشترک هستند، کار انسان است، بنابراین وقتی ارزشی را مبادله می‌کنند، آنچه مبادله می‌شود نمی‌تواند هر چیز دیگری غیر از این مورد مشترک در آن‌ها باشد.

اما دو کالا همچنین دارای انرژی و کار غیرانسانی مشترک نهفته در خود هستند. من ادعا نمی‌کنم که باید یک نظریه‌ی ارزش در مورد انرژی مطرح کنیم یا برای تخمین ارزش آن‌ها، انرژی نهفته در کالاها را محاسبه کنیم. ما برای کار نیز نمی‌توانیم چنین چیزی را اجرا کنیم اما این امر مارکس را از توسعه‌ی نظریه‌ی ارزش کار باز نداشت. من فقط نمی‌توانم بفهمم که چگونه می‌توانید ادعا کنید آنچه سرمایه‌داری واقعاً برای آن ارزش قائل است فقط SNLT است و نه زمان کار غیرانسانی اجتماعاً لازم یا ترکیبی از این دو.

به نظر من، هیچ راهی عینی برای شناخت آنچه واقعاً ارزش در سرمایه‌داری محسوب می‌شود، وجود ندارد. ما می‌توانیم نظریه‌ای ایجاد کنیم که اظهارات منطقی را درباره‌ی آنچه که هست (مثلاً SNLT) ارائه دهد و سپس بر اساس این فرضیات، سیستمی از

آیا زنبورها ارزش تولید می‌کنند؟

توضیحات را بنا کنیم که پدیده‌های موجود در سرمایه‌داری را توضیح و تفسیر بهتری می‌کند.

من این‌گونه تئوری ارزش کار مارکس را درک می‌کنم. از یک ادعای غیر قابل اثبات اما منطقی شروع می‌شود که همان ارزش در سرمایه‌داری است و سپس بر اساس این فرضیه بنایی کامل ساخته می‌شود، که توضیح متقاعدکننده‌ای از نحوه‌ی کار سرمایه‌داری ارائه می‌کند.

من می‌فهمم که استفاده از ساختمانی که در طی سالیان گذشته به‌خوبی بنا و از آن مراقبت شده است، نسبت به ساختن کلبه‌ای از ابتدا ترجیح دارد. اما سودمندی یک نظریه را نباید با واقعیت اشتباه گرفت. وقتی به من می‌گویید زنبورها یا اسب‌ها در سرمایه‌داری ارزشی تولید نمی‌کنند، فکر نمی‌کنم از نظر یک روش قابل تأیید عینی صحت داشته باشد. آنچه درست است این است که زنبورهای عسل ارزش تولید نمی‌کنند، یعنی آن ارزش که توسط تئوری ارزش کار مارکس تعریف شده است.

اس: این واقعاً نکته‌ی خوبی است. اگرچه تلاش‌هایی انجام شده است، نمی‌توان «ارزش» را به‌معنای دقیق تجربی مشاهده یا اندازه‌گیری کرد. یکی از بهترین موارد، عناصر اقتصاد سیاسی مارکسیستی نوشته‌ی ژاک گورنور (Jacques Gouverneur) است. مارکسیست‌های دیگر (به‌ویژه منتقدانی مانند الستر، رومر یا کوهن) تئوری ارزش کار را کنار گذاشتند اما استدلال می‌کنند که تحلیل سرمایه‌داری همان‌طور که مارکس مطرح کرده است، حتی در صورت رد تئوری ارزش کار، تا حد زیادی معتبر خواهد بود.

برای من «اثبات» تئوری ارزش کار در نشانه‌ی مثبت بودن موفقیت آن، یعنی تولید مداوم ارزش اضافی و در نتیجه گسترش مداوم ارزش است. با این حال درست است که نمی‌توان ارزش را به روش تجربی ساده اندازه گرفت. فقط می‌توان اثرات عملکرد آن را مشاهده کرد. در لحظات بحران سرمایه‌داری است که فکر می‌کنم توانمندی نظریه‌ی ارزش به‌وضوح خود را نشان می‌دهد. از نظر من و بیشتر مارکسیست‌ها، شرایط بحرانی یک وضعیت یا دوره‌ای است که ارزش به‌طور گسترده از بین می‌رود و یا کاهش می‌یابد. در واقع هر بحران، توصیفی از تخریب گسترده‌ی سرمایه است که منجر به کاهش و

حذف تقریباً یک‌شبه‌ی انبوه عظیم ارزش می‌شود.

نظریه‌های ارزش جایگزین ملهم از تئوری مارکسیستی ابداع شده است. در واقع، تلاش زیادی برای طرح نظریه‌ی ارزش مبتنی بر انرژی انجام شده است - به کارهای اولیه‌ی استیو بانکر (Steve Bunker) در دهه‌ی ۱۹۸۰ در آمازون مراجعه کنید - من فکر می‌کنم او بهترین تلاش را برای ارائه‌ی یک تئوری ارزش مبتنی بر انرژی انجام داد اما تلاش‌های تحسین‌برانگیزی مانند آن در توضیح (۱) بهره‌کشی و منبع ارزش اضافی؛ (۲) چرا سرمایه محیط غیرانسانی را تخریب می‌کند؛ و (۳) دوره‌های متناوب کاهش ارزش گسترده (بحران)، با شکست روبرو شدند.

من موافقم که هیچ راهی عینی برای دانستن این‌که ارزش چیست وجود ندارد اما این بدان معنا نیست که تمام آن بر اساس ادعاها و فرضیات است. این نوع تقلیل دقیقاً همان چیزی است که مارکس از آن اجتناب می‌کند. او مقوله‌های اساسی خود را از واکاوی روابط اجتماعی تولید استنباط می‌کند. او ممکن است در شیوه‌ی واکاوی و بازسازی شکست خورده باشد یا اشتباه کرده باشد اما ادعایی نمی‌کند. من این نتیجه‌گیری که او ادعاهایی مطرح کرده است را به عهده‌ی شما می‌گذارم. در این‌جا هیچ چیز ادعایی وجود ندارد. فصل‌های اول سرمایه را بخوانید تا دریابید که او چگونه استدلال می‌کند.

مهم‌ترین چیز این است که تئوری، مارکسیستی یا نظریه‌ی دیگر، جهان را تغییر نمی‌دهد. اینکه من یا شما در مورد ارزش در سرمایه‌داری درست یا غلط می‌گوییم، تأثیری محدود در آنچه باید برای تغییر سیستم به نظمی انسانی‌تر و از نظر اکولوژیکی سالم‌تر انجام شود دارد. این کار به چیز دیگری نیاز دارد. برای من، اجزاء اصلی برای انجام این کار عبارتند از:

- (۱) خلاص شدن از انتقال موروثی ثروت/ دارایی بینانسی. این محور نابرابری سرمایه‌داری و بهره‌کشی از طبیعت است. نه تنها طبیعت می‌تواند ابتدا توسط برخی تصاحب شود، بلکه به‌عنوان وراثت در یک چرخه‌ی جهنمی منتقل می‌شود که باید شکسته شود و این تنها با ارائه‌ی عناوین مالکیت مشترک و خصوصی به مقدار کمی از طبیعت به‌شکلی موقت و نه بیشتر از یک طول عمر ممکن خواهد بود.

آیا زنبورها ارزش تولید می‌کنند؟

- (۲) لغو جدایی بین کار ذهنی و یدی.
- (۳) الغای دولت - ملت لیبرال آن‌طور که امروز آن را می‌شناسیم.
- (۴) سازمان‌دهی مدیریت مالکیت‌های مشترک (کمون‌ها) به روشی برابر، دموکراتیک و خودگردان.
- (۵) لغو مالکیت خصوصی طبیعت، هم طبیعت خارجی که برای تولید حیاتی است و هم طبیعت درونی انسان به‌نام نیروی کار.
- این تغییرات می‌تواند بشارت‌دهنده‌ی رابطه‌ای کاملاً متفاوت با طبیعت، بازتعریف ارزش، و چشم‌انداز ارزش‌گذاری واقعی طبیعت غیرانسانی باشد. من برای مبارزه در این جهت به هیچ تئوری ارزش در سرمایه‌داری نیازی ندارم.